

به نام خدا
با عرض سلام و درود خدمت استاد شهبازی عزیز و دوستان خوب گنج حضور. گزیده‌ای از بخش اول برنامه ۹۵۰
دیوان شمس غزل شماره ۹۳۷

فراغتی دهدم عشق تو ز خویشاوند
از آنکه عشق تو بنیاد عافیت بر کند
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷
مولانا می‌فرماید به محض اینکه به عمل تسلیم دست می‌زنم یعنی به اتفاق لحظه بله می‌گویم و در برابر آنچه که ذهن به من نشان می‌دهد
فضاگشایی می‌کنم و مرکز را بکلی از چیزهای این جهانی یعنی خویشاوندان من ذهنی پاک می‌کنم و عشق تو در من زنده می‌شود دارم فراغت
پیدا می‌کنم و دیگر حس امنیت، آسایش، سلامتی، و عافیت را از چیزهای این جهان نمی‌گیرم.

از آنکه عشق نخواهد به جز خرابی کار
از آنکه عشق نگیرد ز هیچ آفت پند
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷

کار عشق خراب کردن تمام آن چیزهایی است که با من ذهنی به عنوان خویشاوند در مرکز خود قرار داده‌ایم. وقتی خداوند زمین همانیدگی‌های
ما را با بی مراد کردن شخم می‌زند درست نیست توقع داشته باشیم خداوند به وضعیت ما نگاه کند و همانیدگی‌هایمان را به ثمر برساند و پند
بگیرد و دیگر به ما درد ندهد. بی مراد کردن ما، به دلیل سرپیچی از قوانین زندگیست که می‌فرماید مرکزتان را از همانیدگی‌ها خالی کنید و
عدم شوید تا من از طریق شما فکر و عمل کنم و زندگی درونی و بیرونی شما را با خرد، هدایت، و قدرت خودم بسازم و از دردها نجات دهم و تا
زمانی که پند دردها را نگیرید به شما آفت می‌زنم این ما هستیم که باید پند بگیریم و دیگر در ذهن همانیده زندگی نکنیم نه خداوند.

چه جای مال و نام نکو حرمت و بوش؟
چه خان و مان و سلامت چه اهل و یا فرزندان؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۷

در جایی که عشق همه چیز را خراب می‌کند دیگر چرا به مال، نام نیکو، شهرت، حرمت، منزلت و خانمان اهمیت می‌دهی و آنها را گذاشتی
مرکزت و هویت خود و زندگی را از آنها می‌گیری و برای خودت پارک من ذهنی درست می‌کنی مگر نمی‌دانی عشق غیرت دارد و همه چیز را
خراب می‌کند؟

هرکسی در عجیبی و عجب من این است
کو نگنجد به میان چون به میان می‌آید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۰۶

بر اساس این بیت ما می‌توانیم بی نهایت و ابدیت خداوند را که در محدودیت ذهن قرار گرفته با عدم کردن و لا کردن هر آن چیزی که به
عنوان زندگی در مرکز خود گذاشته‌ایم آزاد کنیم یعنی ما زندگی واقعی را درون همانیدگی‌ها پنهان کرده‌ایم.

اول و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱
ما اول به صورت او آمدیم و پس از آزاد شدن از ذهن باز او می‌شویم این من ذهنی ما در این وسط هیچ است و صحبت کردن درباره‌اش هیچ
ارزشی ندارد و نباید برای عقل جزئی و فکری که در ذهن به صورت همانیده اتفاق می‌افتد و دردهایی که بالا می‌آید هیچ ارزشی قائل شویم،
من ذهنی توهم و موقته و باید اجازه دهیم با زلزله و فتنه خداوند متلاشی شود و برای همیشه از بین برود تا به خداوند زنده شویم.

چون الف چیزی ندارم ای کریم
جز دلی دلتنگ تر از چشم میم
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۹

بر اساس این شعر ما باید آزاد و رها باشیم و به هیچ چیز نچسبیم و خویشاوند ذهنی پیدا نکنیم که دچار تنگ چشمی می‌شویم و چیزی را به
خود و دیگران روا نمی‌داریم. یعنی با داشتن من ذهنی شادی و خوشبختی را از خود و دیگران دریغ می‌داریم و این درست نیست.

خود ندارم هیچ به سازد مرا
که ز وهم دارم است این صد عنا
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

واقعا اگر از جنس هوشیاری هستیم که هستیم نباید چیزی داشته باشیم که حال ما را خوش کند و به ما زندگی دهد اصل ما به صورت الف خوشترین است و چیزی نیاز ندارد. این که در من ذهنی خود را صاحب چیزی می‌دانیم این هزاران درد از آنجا آمده است.

گر بروید ور بریزد صد گیاه
عاقبت بر روید آن کشته اله
کشت نو کارید بر کشت نخست
این دوم فانیست و آن اول درست
کشت اول کامل و بگزیده است
تخم ثانی فاسد و پوسیده است
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷ الی ۱۰۵۹

خداوند بی نهایت خودش را در ما کاشته و ما آمدیم کشت دوم یعنی همانندگی‌ها را به روی بی نهایت خدا کاشته‌ایم، همانندگی‌ها آفلند و می‌پزند، ما باز دوباره روی آنها می‌کاریم و این کار رشد بی‌نهایت خدا یا کشت اولیه را به تاخیر انداخته اما سرانجام عشق کشت های دوم را خشک می‌کند. برای اینکه کشت اولیه یعنی بی‌نهایت خداوند رشد کند و بالا بیاید به تکیه‌گاه این جهان هیچ احتیاجی نداریم و نباید اجازه دهیم این جهان زندگی ما را بسازد.

مبدع است او تابع استاد نی
مسند جمله ورا اسناد نی
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۰

ما که از جنس او هستیم ابداع کننده هستیم و نباید این را دست من ذهنی دهیم که درد و رنج بسازد و متکی، به هیچ چیز این جهان نیستیم یعنی با هیچ چیز این جهان همانند نیستیم و زندگی را از جهان نمی‌گیریم.

بر هر چه امیدست کی گیرد او دست
بر شکل عصا آید وان مار دو سر باشد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۰

شاهد تو سد روی شاهد است
مرشد تو سد گفت مرشد است
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۵

برای شناخت و زنده شدن به بینهایت و ابدیت خداوند احتیاج به دلیل و برهان و پند و نصیحت من ذهنی و دنیا نداریم این من ذهنی خود، مانع و سد دیدن روی خداست، مانع شنیدن پند و نصیحت خداست که در درون ماست.

ای که تو هم عاشقی بر عقل خویش
خویش را بر صورت پرستان دیده بیش
پرتو عقل است آن بر حس تو
عاریت می‌دان ذهب بر مس تو
چون زر اندود است خوبی در بشر
ورنه چون شد شاهد تو پیره خر؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۰ الی ۷۱۲

درسته که ما بت پرست نیستیم و چیز بیرونی نمی‌پرستیم اما چون عاشق عقل من ذهنی خود هستیم در واقع ما هم بت پرست هستیم هر چند خود را از بت پرستان صورت بیرونی برتر می‌دانیم. مولانا می‌فرماید اگر دلیل زنده بودن و خوشی تو چیزهای این جهانی باشد این درست نیست و شاهد تو باید خداوند باشد اگر نباشد تو هم صورت پرست ذهنی هستی، نه صورت بیرونی درست شده از سنگ و چوب.

از پرتو عقل کل و نور این لحظه است که ذهن یک عقل درست کرده به نام من ذهنی و این شبیه طلاست به روی مس، می‌گه تمام زیبایی‌ها در بشر موقتی است و برای درک زیبایی حقیقی باید به عقل خدا زنده شویم و با عقل او کار کنیم اما نمی‌توانیم چون هنوز توکل نداریم، اعتماد نداریم و فکر می‌کنیم اگر کارها را دست خداوند دهیم سرمان کلاه می‌رود و دیگر چیزهای دنیا را از دست می‌دهیم، این فکرها غلط است و انسان در هر سنی که باشد باید عقل من ذهنی را کنار بگذارد و عقل زندگی را بگیرد، با عقل زندگی نه تنها چیزهای این جهانی را از دست نمی‌دهیم بلکه تعادل و توازن وارد زندگی ما می‌شود. تمام چیزهایی که من ذهنی می‌گوید خوب است موقت و آفل است، چون زیبایی واقعی از زندگی می‌آید و چشم حسی من ذهنی قادر به دیدن آن نیست.

من ذهنی فقط زیبایی‌های جسمی و بیرونی را می‌بیند مثلاً کسی که زیبایی جسمی دارد اما دوست دارد اما وقتی پیر می‌شود و از فرم خارج می‌شود را دیگر دوست ندارد، چون ازش زندگی نمی‌گیرد.

چون فرشته بود همچون دیو شد
کان ملاححت اندرو عاریه بد
اندک اندک می‌ستاند آن جمال
اندک اندک خُشک می‌گردد نهال
رو نغمه ننگسه بخوان
دل طلب کن دل منه بر استخوان
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۳ الی ۷۱۵

ای کسیکه اهل صورتی بر استخوان یعنی همانندگی‌ها دل میند در طلب زیبایی ظاهری آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد نباش، طالب حسن و لطافت روح باش، تو موقتاً اینجایی چرا تعقل نمی‌کنی؟ تو برای زنده شدن به خداوند آمدی، اما چسبیدی به مسی که روکش طلا شده، اما نور اصلی را رها کردی که خود از آنی.

چون تو گوشی او زبان نی جنس تو
گوش‌ها را حق بفرمود انصتوا
کودک اول چون بزاید شیر نوش
مدتی خاموش باشد جمله گوش
مدتی می‌بایدش لب دوختن
از سخن تا او سخن آموختن
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲ الی ۱۶۲۴

ما از جنس گوش هستیم و خداوند زبان. اینکه ما در من ذهنی مدام حرف می‌زنیم غلط است و باید برای این اشتباه که در من ذهنی زیاد مانده‌ایم از خدا عذرخواهی کنیم. ما هم باید مانند کودک ذهن را خاموش کنیم و دیگر به این جهان گوش ندهیم تا در سکوت ذهن بتوانیم به خدا گوش کنیم و او بتواند از طریق ما صحبت کند.
خداوند در قرآن کریم سوره اعراف آیه ۲۰۴ می‌فرماید: هرگاه قرآن خوانده می‌شود گوش فرا دهید و خموشی گزینید باشد که از لطف و رحمت خداوند برخوردار شوید. یعنی در درون ما یک کتاب با ارزش است که آن را خود زندگی می‌خواند، پس باید ذهن را ساکت کنیم که او بتواند ما را بخواند اما چون در حرف زدن از خدا پیشی می‌گیریم اجازه نمی‌دهیم خداوند ما را بخواند. آیه ۲۴۰ خوانده می‌شود

نطق کان موقوف راه سمع نیست
جز که نطق خالق بی طمع نیست
باقیان هم در حرف، هم در مقال
تابع استاد و محتاج مثال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۹ و ۱۶۳۱

گفت و گوی خدا از راه شنیدن و گوش دادن با من ذهنی نیست چون من ذهنی نمی‌تواند بفهمد، ما باید سکوت کنیم تا او از طریق ما حرف بزند، تا هم درون و هم بیرون ما را بسازد و به ما یاد دهد که چگونه از علومی که ذهن یاد گرفته‌ایم در زمینه خرد، آبادانی استفاده کنیم و صرف نابودی خود و دیگران نکنیم. چون او تابع استاد نیست او تکیه گاه همه است.

زین سخن گر نیستی بیگانه‌ای
دلق و اشکی گیر در ویرانه‌ای
زانکه آدم زان عتاب از اشک رست
اشک تر باشد دم توبه پرست
بهر گریه آمد، آدم بر زمین
تا بود گریان و نالان و حزین
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۲ الی ۱۶۳۴

زندگی بر ما تندی می‌کند چون خیلی سر کشیم و غلط فکر و عمل می‌کنیم و همش به خود ضرر می‌زنیم، پس باید نیست شویم، مقاومت را صفر کنیم ذهن را ساکت کنیم فضاگشایی کنیم در برابر ویران کردن من ذهنی از طرف خداوند، چون خدا تکیه گاه همه است، ما هم چون از جنس او هستیم باید بی‌نهایت شویم و باید به خاطر اینکه از رسالت خود دور شده‌ایم از خدا عذرخواهی کنیم و دلق نیستی را بر تن کنیم و شروع کنیم به لطیف شدن و فضاگشایی، مانند حضرت آدم که در مقابل عتاب خدا با اشک ریختن نجات پیدا کرد.

از هر جهتی تو را بلا داد

تا باز کشد به بی جهات
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

مراد خداوند از درد دادن به ما وقتی به جهات همانیدگی می‌رویم این است که ما را به بی‌جهت یعنی حضور خودش برگرداند.

کار آن کار است ای مشتاق مست
کاندر آن کار ار رسد مرگت خوش است
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

عملی کار واقعی است که در آن نسبت به من ذهنی بمیریم و به خدا زنده شویم و فکر و خرد را از خداوند بگیریم هر کاری سبب بُوش یا همانیدگی شود کار نیست.

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟
در کف شیر نر خونخواره‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

میگه وقتی که بر اثر رفتن به جهات دردمند شدیم، جز تسلیم و رضا چاره‌ای نیست هر چند من ذهنی از فرم لحظه ناخرسند باشد، این کار سبب زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند همیشه.

شاد از وی شو مشو از غیر وی
او بهار است و دگرها ماه دی
هر چه غیر اوست استدراج توست
گرچه تخت و ملک توست وتاج توست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۷ و ۵۰۸

از مرکز عدم شاد شو، نه از همانیدگی‌ها چون مرکز عدم بهار توست و همانیدگی‌ها زمستان، و برای اینکه دچار زمستان نشوی نباید اجازه دهی من ذهنی در کارت دخالت کند. مقاومت و زندگی خواستن از چیزهای آفل، سبب آمدن آنها به درون و مرگ تدریجی تو در ذهن می‌شود یعنی تو نباید با هیچ مقام و قدرتی حتی تخت پادشاهی که بالاترین مقام است همانیده شوی.

هر ولی را نوح و کشتیبان شناس
صحبت این خلق را طوفان شناس
کم گریز از شیر و اژدرهای نر
ز آشنایان و زخویشان کن حذر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵

با کسی همنشینی کن که به زندگی زنده است و ارتعاش زندگی دارد و با خرد زندگی عمل می‌کند و از دوستان و آشنایان که من ذهنی دارند و از آنها خرد زندگی بیان نمیشه و روی تو اثر بد می‌گذارند و راجع به علاقه‌های من ذهنی صحبت می‌کنند دوری کن.

والسلام

با تشکر فریبا از کرمانشاه